

تاریک است.

در تاریکی صدای فراموش نشدنی پیانو به گوش ما می‌رسد. نور به تدریج روی شبح که پشت پیانو خمیده بیشتر می‌شود. شبح آغاز آریای واریاسیون‌های گلدبرگ باخ را می‌نوازد. وقتی آریا به پایان می‌رسد چراغ‌ها روشن می‌شوند: *انسانی و مطالعات فرهنگی*

استودیوی گلن گولد. استودیو پر است از وسایل فنی، دک کاست، آمپلی فایر، دستگاه پخش ویدیو، میکروفن، تلویزیون، تلی از روزنامه‌های نیویورک تایمز، مجله‌های موسیقی مانند های فیدلیتی، پیانو کوارترلی و غیره.

گلن گولد پنجاه ساله وارد می‌شود، باکت زمستانی، کلاه، دستکش، شال گردن، عینک تیره و روکفشی‌های لاستیکی، در حالی که کیف و نوارهای کاست، نت موسیقی، و... به دست دارد. روبه تماشاگران می‌کند.

گی گی :

آیا سرودهای مذهبی را به یاد دارید و موعظه‌گری که آخرین دعایش را با این جمله به پایان می‌برد «خداوندا، صلحی را بر ما ارزانی فرما که زمین از اعطای آن عاجز است؟» من مدام خواب می‌بینم که در بالای همه چیز هستم و به پایین می‌نگرم، مردم را از ارتفاع بلندی می‌بینم... به نظر می‌رسد مراسم ختم خود را تماشا می‌کنم. این هم فکری است. جالب نیست بدانید چه کسانی در آنجا حضور خواهند داشت؟

گلن همه چیز را روی مبل می‌اندازد و در استودیو می‌چرخد و تکه‌های مختلف لباس را این طرف و آن طرف پرت می‌کند. رادیو را روشن می‌کند؛ انتهای فوگی از باخ به گوش ما می‌رسد.

آن ان :

آنچه شنیدید اجرایی بود از گلن گولد. پیانیست کانادایی از فوگ شماره ۹ باخ، کلاویه خوش آوا، دفتر دوم. امروز گلن گولد پنجاه سالگی خود را جشن گرفته است. او کودکی اعجوبه بود که استعداد درخشان‌اش از طریق رسانه‌های مختلف به گوش جهانیان رسید. او علاوه بر اینکه یکی از بزرگ‌ترین پیانیست‌های جهان بود، منتقد، مقاله‌نویس، مستندساز رادیو و آهنگسازی نابغه نیز بود. ولی آنچه به واقع ذهن جهانیان را در مورد گلن گولد برانگیخت، کنار کشیدن ناگهانی او از صحنه بود. نه سال پس از ضبط واریاسیون‌های گلدبرگ باخ در سال ۱۹۵۵ که او را به قله‌های رفیع تحسین و ارج رساند، گلن گولد تصمیم گرفت که دیگر هرگز برنامه زنده اجرا نکند. در طی این بیست و هفت سال او استعداد خود را وقف ضبط در استودیو و شمار بسیاری برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی کرده است. به‌رغم گوشه‌نشینی و شایعه بیماری، گولد اندکی پیش واریاسیون‌های گلدبرگ باخ که او را اوج شهرت رساند، از نو اجرا و ضبط کرده است. در طول پخش برنامه رادیویی گلن شتاب‌زده و خشمگین در دفترچه‌ای می‌نویسد. دفترچه را بر روی میز کار پرت می‌کند و می‌خندد. رادیو را خاموش می‌کند، به داخل حمام می‌رود، صدای باز شدن شیر آب، با یک لیوان پر برمی‌گردد. در کیف خود به دنبال قرص می‌گردد، چند عدد در دهان می‌گذارد، به سوی تلفن می‌رود و پیغام‌گیر را روشن می‌کند.

پیغام اول: گلن، سلام. من جسی هستم. تولدت مبارک.

پیغام دوم: آقای گولد، شما من رو نمی شناسید اما من یکی از دوستان پر و پا قرص شما هستم. من امروز عصر به تورونتو میام. امیدوارم اجازه بدید خدمت برسم تا حضورتون بگم که شما چه مفهومی در زندگی من داشته اید.

پیغام سوم: گلن، پدر هستم، پسرم تولدت مبارک، از طرف من و خانم دابسن.

گلن بر روی یکی از صندلی های راحتی نشسته و در حالی که به پیغام ها گوش می دهد، نیویورک تایمز را می خواند. پایان پیغام ها. گوشش را برمی دارد و شماره می گیرد.

جسی، سلام، (گوش می دهد) مرسی (گوش می دهد) این نوشته اد ژتشتاین رو تو نیویورک تایمز دیدی؟ (گوش می دهد) نه! دیگه با من چه کرده. (گلن از روی روزنامه می خواند:) اجرای قدیمی پرشور و پرهیاهوست و قدرت و آزادی آن را می ستاید، این اجرا فی نفسه شمع کمتری برمی انگیزد، ولی در عمق خود تأثیرگذارتر، روان تر و اغواگرتر می باشد. (گلن سرمست خنده کوچکی می کند)

اوهم. اندیشه عمیق آریا، تنوع شکوهمند آغاز قطعه ها در واریاسیون پانزدهم، ماهیت مستقل و شفاف ایک بیست و پنجم، زلالی نیمه ترسناک قسمت های استادانه - همه و همه «گلدبرگی» را می آفریند که در عین هیجان، استراحتی آرام است. (گلن نیویورک تایمز را کنار می گذارد. سرمست از خوشی.)

راستش، هیچ روزنامه نگاری تا به حال با چنین ادراکی مقاله اش رانوشته، اد ژتشتاین کاملاً اونچه برای من مهم است را فهمیده، خیلی خوبه بالاخره آدم رو بفهمن... (گوشش به دست گوشش می دهد و می خندد)

گ گ : فکر نمی‌کنم دیگه کار بهتر از این بتونم ارائه کنم - به هر صورت که من پیانو رو کنار می‌گذارم - از این به بعد روی نوشتن و رهبری تمرکز می‌کنم. (گوش می‌دهد)، گمان می‌کنم دنیا به اندازه کافی از گلن گولدِ بیانست شنیده. (می‌خندد)

گ گ : خدا حافظ جسی.

(گلن می‌چرخد، به جلوی صحنه می‌آید و رو به تماشاچیان می‌کند).

گ گ : مایلیم از این فرصت استفاده کنم تا از بعضی افسانه‌ها که درباره من شایع شده رفع ابهام کنم. شاید ضمناً چند تا قصه جدید هم بسازم. من اعجوبه نبودم، اصلاً هم فکر نمی‌کنم آدم عجیب و غریبی هستم؛ راستش من خیلی رمانتیکم. میگن من با حیوانات راحت‌تر کنار میام تا با آدم‌ها. فلسفه من در زندگی این است که «در پایان هر سپیدی یک شب سیاه است». یکی از همین روزها خود زندگینامه‌ام را خواهم نوشت، که بدون تردید همه‌اش قصه خواهد بود. به نظر من خوشبختی یعنی گذراندن دوپست و پنجاه روز از سال در استودیوی ضبط.

گلن به سوی پیانو می‌رود، منصرف می‌شود، نوار کاست را از کیفش درمی‌آورد، به سوی دک کاست می‌رود، نوار را در آن قرار می‌دهد. شروع آریای گلدبرگ را می‌شنویم. دکمه دک را فشار می‌دهد تا نوار جلو برود، دوباره پلی را فشار می‌دهد. گلن چوب رهبری را برمی‌دارد و در حالی که به این اجرا گوش فرا می‌دهد زمزمه و رهبری می‌کند. در همان لحظه که واریاسیون به پایان می‌رسد، تلفن زنگ می‌زند. گلن می‌گذارد تا پیغام‌گیر به راه بیفتد. می‌شنویم :

صدا : گلن سلام، من برونو هستم از پاریس زنگ می‌زنم.

گ گ : سلام برونو، ضبط دیجیتال محشره، نوار مادر رو دارم گوش می‌دم، چه

پیشرفت عالی ای است در تکنولوژی. همه چیزش رو دوست دارم. (گوش می دهد) راست میگی، ضبط قبلی خیلی بهتر بود. (گوش می دهد) تمام این قضیه، چقدر طول کشید، دو ماه، اصلاً یک نقطه عطفی بوده و واقعاً بگم بهترین روزهای عمرم بوده. (گوش می دهد) - رضایت مندانه می خندد) راستی، نیویورک تایمز، امروز رو حتماً بگیر به مقاله عالی از اد ژتشتاین داره - انگار که خودم نوشته باشم (می خندد). خدا حافظ، هفته دیگه حرف می زنیم (گوشی را می گذارد).

گلن به سوی دک باز می گردد، پلی را فشار می دهد، واریاسیون دوم گلدبرگ را می شنویم. همین طور که گلن گوش فرا می دهد، سرمست رهبری و همراه با اجرا زمزمه می کند. در پایان واریاسیون دک کاست را خاموش می کند. به سوی تماشاچیان می چرخد.

یکی از قصه هایی که با رضایت تأیید می کنم اینه که من عاشق انزوا و تنهایی ام. من فکر می کنم که آدم باید با نگرشی معنوی زندگی کنه. انزوا راهی مطمئن به سوی خوشبختی انسان است. من واقعاً دلم می خواد نیمه دوم زندگی ام مال خودم باشه. می دونم هیچ کس حرفم رو باور نمی کنه، و من از پانزده سالگی دارم بازنشستگی ام رو اعلام می کنم، این دفعه ممکنه قطعی اش کنم.

گلن به سوی صدلی کنار تلفن می رود. گوشی را برمی دارد و شماره می گیرد.

جسی سلام، من همین الان به فکر عالیم به سرم زد واسه دوران پیری مون، به خونه می خرم و طبقه پایین اش مال تو باشه و طبقه بالاش مال من. (گوش می دهد)؛ شمال جزیره منهتن. همه سگ های ولگرد همه جا رو نگه می داریم و پرورشگاه توله سگ گلن گولد رو راه می اندازیم. (گوش می دهد) نه، خوبم، غیر از اضطراب های همیشگی البته. معلومه، مشکل

گ گ

۳۳۶

گ گ

هراس جانانه من گاهی باعث میشه خیالاتم از خودم جلو بزنن - امروز صبح که بلند شدم یه لکه‌های آبی رنگی رو شکمم کشف کردم، قبل از اینکه تلفن کنم دکتر، رفتم تو حمام بیستم نکته جوهری چیزی باشه و به این ترتیب از احتمال وقوع فاجعه دیگه‌ای جلوگیری شد. جسی می‌تونی از برادرزاده‌ات دکتر دیو پیرسی آیا جانسینی برای فنیلپوتازن هست یا نه؟ من الان روزی دو تا برای فشار خون می‌خورم ولی اصلاً به نظرم فایده‌ای نداره. (گوش می‌دهد) آره، کارت تبریک پدر به دستم رسید، ترجیح می‌دادم اصلاً (مکت) تو فکر مادرم بودم (گوش می‌دهد) خدا حافظ جسی، فردا بهت زنگ می‌زنم.

گلن گوش‌ی را می‌گذارد و رو به تماشاچیان می‌کند.

گ گ

مادر بزرگم یک بار به من گفت «هنرمند شدن خود را بی‌جهت نفرین کردن است.» در فرهنگ‌های پیوریتن مردم گرایش دارند که هنر رو ابزار رستگاری، و هنرمند رو میسیونر تلقی کنن. قطعاً برای مادر من موسیقی جزء لاینفک کلیسا بود. از دوران نوجوانی اش خود رو وقف موسیقی کلاسیک کرد و به‌خصوص به موسیقی در خدمت مقدمات. در واقع مادرم به من یاد داد که همه آهنگ‌هایی که می‌نواختم را به آواز بخونم، عادت‌ی که بعضی از منتقدان عادت مشهور من می‌نامن که تا به امروز با من همراه بوده. به هر حال، پیانو از ابتدا برای من پناهی بود «آرمان شهری بی‌همتا»، بدون هیچ ارتباط با دنیای واقعی. برای من مدرسه رفتن تجربه ناخوشایندی بود. حتماً شاگرد سرکش و مشکلی بوده‌ام. پیانو «وسیله» رسیدن به «انزوا» شد، و به من کمک کرد تا آسان‌تر از عهده مشکلات مدرسه و همکلاسی‌هام بریام. در طول نوجوانی‌ام من تقریباً مخالف ایده حرفه پیانیست کنسرت شدن بودم. بعد، در پانزده سالگی، اجرای برنامه در مقابل یک عده حس قدرت باشکوهی بهم داد.

گلن برمی‌گردد و به سوی حمام می‌رود. با انبوهی از شیشه‌های قرص نیمه خالی باز می‌گردد، روی میز می‌گذارد، برجسب‌ها را که می‌خواند به

سوی تلفن دست دراز می‌کند. شماره می‌گیرد.

گ گ

الو، من گلن گولد هستم، پیغام دارم برای دکتر لوگن. آخرین بار که معاینه پزشکی شدم، دکتر مک کارتی، ارتوپدم، متوجه میزان بالای اسید اوریک من شد. شما برای من فنیلپوتازن تجویز کردید، ولی تا اونجایی که من می‌دونم این دارو داروی پردردسری است چون می‌تونه در تشکیل سلول‌های خونی در مغز استخوان اختلال ایجاد کنه، و باعث کم‌خونی و از دست دادن گلبول‌های سفید خون بشه. دست من داره هر چه سفت‌تر می‌شه. آیا آلپورینال جبران‌اش می‌کنه؟ یا باید داروی فشار خون دیگه‌ای پیدا کرد؟

گلن گوشی را می‌گذارد و در دفتر روزانه مسائل پزشکی‌اش می‌نویسد، و وقتی می‌نویسد با خود صحبت می‌کند.

تپش قلب،

حرارت زیاد در دست،

دردهای همسان سوء گوارش در سینه،

مشکلات پاشنه پا،

سوزش اعصاب دست و پا،

سه ساعت پرش‌های عصبی در موقع راه رفتن

گلن دفتر روزانه را کنار می‌گذارد، رو به تماشاچیان می‌کند.

گ گ

۳۳۸

گ گ

تازگی با گروهی از مدرسین راجع به مسائل مربوط به آموزش به پایانست‌ها در «کارخانه‌های» نهادی شده فنی صحبت می‌کردم. می‌دونید، به گمان من در حرفه آموزش موسیقی تصور غلطی جاافتاده، دقیقاً: اینکه تسلسلی در رویدادها لازم است تا حقیقت روشی رو که با اون جلوه خاصی رو با ساز خاصی تولید می‌کنیم بتوان عیان کرد. و من می‌گم: نیم ساعت از وقتتون، ذهنتون و یک اتاق ساکت به من بدید، قادرم به هر



Don Hunstein, courtesy of Sony Classical

پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
استودیو استودیو استودیو

Glenn Gould
Glenn Gould Studio

سردر استودیو گلن گولد در تورنتو

کدام از شما پیانو یاد بدم - تمامی اونچه که باید درباره نوازندگی دانست رو می شه در نیم ساعت یاد گرفت، مطمئنم. هرگز این کار رو نکردم و علاقه ای ندارم که هرگز این کار رو بکنم، ولی اگر می خواستم، بخش فیزیکی اون انقدر ناچیز است که من می تونم به شما یاد بدم، اگر شما هم درست توجه کنید و کاملاً ساکت باشید و همه چیزهایی که بهتون می گم رو درک کنید به جلسه دوم نیازی نخواهید داشت. اون موقع باید راه های منظمی رو پیش بگیرید که در طی اونها ارتباط اون اطلاعات اندک رو با انواع دیگری از فعالیت های فیزیکی مشاهده کنید - کشف خواهید کرد که چیزهایی وجود دارند که نمی تونید انجام بدید، سطوحی هست که نمی تونید روی اونها قرار بگیرید، تو بعضی ماشین ها نمی تونید بنشینید.

و به اینجا که رسیدم به شدت خنده ام گرفته بود - اینها رو یک روتین تلقی می کردن، که به هیچ وجه چنین چیزی نبود. من سعی می کردم یک موضوع مهمی رو ثابت کنم. کل این روند چیزی است که می تونه صرفاً با مجموعه ای از عوامل سردرگم کننده دچار «بی نظمی» و آشفتگی بشه.

یک بار من درباره چنین «مجموعه» ای صحبت کردم. یک دفعه - در واقع پاییز ۱۹۵۸ - بود و من تعدادی کنسرت اجرا می کردم با یک پیانوی بسیار مزخرف، فکر کنم یازده کنسرت بود در هجده روز، که برای آیزک استرن به هیچ حساب میاد، ولی برای من خیلی مشکله - و باید بگم که بسیار مشکل بود و - فکر می کنم هشت تا از این یازده تا با این پیانوی نفرت انگیز بود.

به هر حال، یک روز برنامه ها رو که عوض می کردم، که معضلی هم بود واقعاً، چون تا اون موقع من بدون دردسر با تکیه بر حافظه لمسی بر اساس تجربه نواختن رپرتوار قبلی کار می کردم، و حالا ناگهان باید تغییرش می دادم. باید کمی تمرین می کردم، و از اون لحظه به بعد همه چیز شروع کرد به سرازیری رفتن. در نتیجه بعد از ظهر اولین اجرای اون سلسله کنسرت ها، من تمرین مزخرفی رو گذرانده بودم که در تمام مدت واقعاً عین خوک می نواختم چون این پیانو بالاخره من رو گرفته بود. من به دستور اون می نواختم. به قول آقای مک لوهن پوت این ام روشن بود و

خیلی نگران بودم چون حتی نمی‌تونستم یک گام ناقابل دوماژور رو بزنم. ظاهراً در هیچ صورتی قادر نبودم به چیزی به غیر از اونچه که از طریق اون پیانو به من منتقل می‌شد واکنش نشون بدم.

یک ماشین زیر پام بود و رفتم بالای یک تپه شنی و فکر کردم تنها چیزی که ممکنه این کنسرت رو نجات بده اینه عالی‌ترین شرایط حسی که می‌شناختم رو از نو خلق کنم. نشستم تو ماشینم بالای تپه و تصمیم گرفتم که خودم رو در اتاق پذیرایی خونهام تصور کنم، که البته کمی تلاش لازم داشت چون در اون موقع سه ماه بود که از خونهام دور بودم. و سعی کردم جای همه چیز رو در اون اتاق در ذهنم بیارم، بعد پیانو رو تصور کنم، و... این به طرز احمقانه‌ای یوگی وار به نظر می‌رسه، تا به حال دقیقاً با این شرایط انجامش نداده بودم... ولی خدا رو شکر کمک کرد.

به هر حال، تو ماشین نشسته بودم، به دریا نگاه می‌کردم، کل تصویر رو در ذهنم مجسم کردم و ناامیدانه کوشیدم با اون تصویر حسی در کل تعادل روز زندگی کنم. شب رسیدم به سالن کنسرت، کنسرت رو اجرا کردم، و بدون تردید اولین بار بود که در تمام مدت حضورم در اونجا حال و هوای خوشی در سر داشتم - از اون دیو بی‌خاصیت کاملاً فارق و آزاد بودم. و اونچه بیرون آمد تقریباً خارق‌العاده بود - یا حداقل من این طور احساس کردم. و ظاهراً دو نفر از افراد مسنی که پس از کنسرت پشت صحنه می‌چرخیدن هم همین طور احساس کرده بودن. خانمه که اسمش رو نفهمیدم، آمد پیش من و با یک لهجه غلیظ آلمانی گفت - یادتون باشه که بتهوون دو رو اجرا کرده بودم - و گفت [با صدای درگوشی می‌گوید]، چند تا از کنسرت‌های شما رو دیده بودیم، این تقریباً، یه جوروی، یه چیز متفاوتی بود، شما انگار از ما نبودین، شما - شما - روحتون جدا شده بود. و من تعظیم غزایی کردم و گفتم، «سپاسگزارم خانم»، و البته متوجه شدم که او در واقع به چیزی اشاره کرده بود که حتی حرف زدن درباره‌اش ترسناک بود، و متوجه شدم که مطمئناً با انگلیسی ضعیف او هیچ راهی وجود نداشت تا من بتونم آنچه واقعاً انجام دادم را به او بفهمانم. ولی بعد حرفش را به این شکل تمام کرد، «بله، می‌گفتم که این بدون شک بهترین موتزارتی بود که تا حالا شنیده‌ام» [می‌خندد]، که البته بتهوون بود.

گلن به سوی پیانو می‌رود. در کنار پیانو روی یک میز کناری دیکتافونی هست که از پشت کلیدهای پیانو به آسانی قابل دسترسی است. به روی کلیدهای پیانو خم می‌شود و فانتزی کروماتیک باخ را می‌نوازد. تقریباً نزدیک به انتهای فانتزی ناگهان دست از نواختن می‌کشد، به سوی دیکتافون خم می‌شود و دکمه ضبط را فشار می‌دهد.

گ گ
کوشش شده تا تمامی حرکات از گردن کنترل شود. با این وجود، ممانعت از حرکت گردن خسته کننده و بی نهایت دست و پاگیر است.

رو به کلیدهای پیانو می‌شود و توکاتای باخ را در رماژور می‌نوازد. کمی بعد باز می‌ایستد. به روی دیکتافون خم می‌شود.

گ گ
گردن به تدریج درد می‌گیرد و حرکت نمی‌کند. حس از دست دادن واکنش خودانگیخته به کلیدها. این حس با تحریرهای غیرطبیعی خود را می‌نمایاند. نت پس از نت حسی سرازیر، نواختن پیانو را تقریباً غیرممکن می‌سازد. بازگشتی است به تخته رسم.

گلن رو به کلیدهای پیانو می‌شود، و سونات هایدن را در می‌بمل می‌نوازد. باز می‌ایستد. روی دیکتافون خم می‌شود.

گ گ
گردن مانند یک واحد آشفته حرکت می‌کند. شست در محل بالا رفتن تورفتگی دارد. در حالی که بلند کردن دست و انگشت باعث می‌شود حس‌های آشنا و آرامش بخش ایجاد گردد.

گلن باز رو به کلیدهای پیانو می‌کند، پا روی پا می‌اندازد و سولوی ابتدای کنسرتوی امپراتور (بتهون) را می‌نوازد. پایان سولو، به روی دیکتافون خم می‌شود.

گ گ
حالت پا روی پا - پای راست روی پای چپ - کنترل را بسیار بهبود

می‌بخشد. این احساس یادآور شورلت مونت کارلوی است که روزگاری داشتم. یک صندلی داشت، که کمر راحت در آن قرار می‌گرفت. سندروم رگ‌های روی دست مرا خیلی آزار می‌دهد. برای لحظه‌ای کوتاه، و فقط روی دست راستم، آن را داشتم. آن صدای روشن و شفاف بازگشته بود. همه این مکشلات به علت عدم ثبات در بالا نگهداشتن شانه است.

گلن دیکتافون را خاموش می‌کند، می‌چرخد و رو به تماشاچیان می‌کند.

گ گ

خوب، اصلاً کی گفته بود که قراره به آدم خوش بگذره.

شماری از پیانیست‌ها از رؤیاهای اضطراب‌آورشان گفته‌اند که مدام خودشون رو می‌دیدن که برهنه به روی صحنه می‌رند یا اینکه نشسته‌اند و قادر به نواختن نیستند. من فقط یک چنین خوابی داشتم، یک خوابی که آدم فکر می‌کنه بعد از اینکه دست از کنسرت دادن کشیدم باید از بین بره، ولی اینطور نشد. فقط اون رو به رسانه‌های دیگه منتقل کردم، و حالا اون خواب رو در ارتباط با جلسات ضبط می‌بینم. این خواب مرا از این موضوع آگاه می‌کنه که رپرتواری که فکر می‌کنم اجرا می‌کنم، رپرتواری که واقعاً دارم اجرا می‌کنم نیست. حال برای اینکه عملاً توضیح بدم این است که هرگز یک اجرای سولو نیست؛ معمولاً یک ضبط ارکسترال است، و از این خواب انواعش رو داشته‌ام.

مفصل‌ترین اونها، در واقع، در یک تالار اپرا روی داد. من پشت صحنه بودم در قسمت اتاق‌های رخت‌کنی نسبتاً تنگ، و در حالی که دور خودم می‌چرخیدم، یک نفر به طرف من آمد. در آن زمان کسی بود معادل رودلف بینگ یا رولف لیبرمن - و به سرعت طرف من آمد و گفت: «آقای گولد، ما به شما احتیاج داریم!»

معلوم شد که قرار بود یک اپرای بلینی رو با خانم کالاس اجرا کنن، و خواننده باریتون اصلی مریض شده بود یا صداش رو از دست داده بود، و قرار شده بود من اجرا کنم. «آخه مضحک است، من خواننده نیستم.» مرد جواب داد: «(ا! معلومه که هستید. منظورم این است که شما می‌تونید یک پارتیتور رو بخونید. شما ذاتاً می‌تونید بفهمیدش...» و پارتیتور رو

می اندازن تو دست من، و من به سرعت مرورش می کنم، به این امید که بتونم زیانتش رو بفهمم. وقتی رفتم کنار بسن بهم گفتن صحنه بعدی چیه، و برای بقیه اش هم باید از حس موسیقایی ام فرمان ببرم. خوب، من که نمی تونستم روشن رو زمین بیندازم، می تونستم؟ بهم گفتن وقتی که خانم کالاس در مقابل یک محراب زانو می زنه - در این زمان من در قسمت کناری ایستاده بوده ام - باید از چپ صحنه وارد می شدم، او به من سلام می کرد، و دوئت ما شروع می شد. حدس می زدم که او دوئت رو شروع کنه، و شروع کردن [گلن بخش فلورید کولور اتورا را می خواند] یا چیزی شبیه این. و من با ششم و سوم جوابش رو دادم، "Ya dum, ya da la da lee da la..."، داشتیم به نحو شگفت انگیزی آواز عالی رو اجرا می کردیم. ولی ناگهان، یک آکورد مینور، که من فکر می کردم داشت به طرف می مینور می رفت، تصمیم گرفت که راهش رو کج کنه و شل بشه - همونطور که آکوردهای مینور عادت دارن - [می خندد]. و من همینطور مستأصل مونده بودم... بله می تونین این خراب رو به اون مجموعه لحظات برهنه تون اضافه کنین.

۳۴۴

تلفن زنگ می زند، گلن صبر می کند تا پیام گیر تلفن کار بیفتد، به پیام گوش می دهد. صدای یک زن:

آقای گولد سلام، منم. قبلاً زنگ زده بودم. من الان تورو تو هستم و خوشحالم از اینکه قراره شما رو ببینم. نمی تونم بگم چقدر از بودن در تورو تو و تنفس هوایی که شما هم نفس می کشید هیجان زده ام.

گ گ

گلن پیام گیر را خاموش می کند. مدتی می نشیند تا به معنی ضمنی این تلفن بیندیشد. تلفن را برمی دارد، شماره می گیرد، گوش می دهد... یک قرص در دهان می اندازد.

داروخانه، سلام، من گلن گولد هستم. آیا نسخه من آماده اس؟ (گوش می دهد - حالت وحشتی ایجاد می شود) نه نه نه! ما فیلپوتازون رو با

گ گ

آلپورینال عوض کردیم. (گوش می دهد) من در ضمن پنجاه میلی گرم هیدروکلروتیزاد خواسته بودم. (گوش می دهد) خوب، وقتی حاضر شد خواهش می کنم که به من خبر بدید و من یک نفر رو می فرستم ازتون بگیره. (گوش می دهد) خیلی متشکرم.

گلن گوشی را می گذارد، می چرخد، به جلوی سن می رود و رو به تماشاچیان می کند.

گ گ

ظرفی یک بار گفت که من با چمدانی از قرص سفر می کنم، درست نیست. هیچ وقت بیشتر از یک کیف کار نبوده. این افسانه دیگری است که تمام عمر دنبال من بوده، اینکه من بیش از حد دارو مصرف می کنم. اعتراف می کنم که شاید کمی بیش از حد با مسئله سلامتی ام درگیر بوده ام. یادم می آید که حتی وقتی شش ساله بودم از میکرب می ترسیدم. مادرم اعتقاد داشت که من بیش از حد نگران سلامتی ام هستم و در روزهای گرم زیادی می پوشم. یک روز در راه مدرسه، قاعدتاً هشت سالم بود، متوجه همکلاسی هایی شدم که به بچه ای که در انظار عموم استفراغ کرده بود خیره شده بودند. این تصویر مرا وحشت زده کرد و مصمم به اینکه هرگز تحقیر شدن در انظار عمومی رو نپذیرم. من فکر می کنم بی تردید مثل اغلب تک فرزندها من خیلی چیزها داشتم، زیادی داشتم، و همه چیز اونطور بود که دلم می خواست. مدتها طول کشید که این حالت رو پشت سر بگذارم. شاید بعضی بر این عقیده باشن که من هرگز این رو پشت سر نگذاشتم. یادم می آید که در دوران نوجوانی ام خیلی بداخلاق بودم، که غلبه بر اون بسیار مشکل بود. فکر می کنم خیلی مربوط به این می شد که من هیچ وقت مجبور نبودم چیزی رو با کسی سهیم باشم.

به سوی محل کارش می رود، سر راه ورق نت و ساعت کرومتر را از روی میز برمی دارد. مقابل یک میکروفن می نشیند، ورقه را روی پایه می گذارد، دستگاه ضبط را وارسی می کند، اندازه ها را وارسی می کند، عینکش را به چشم می گذارد، کرومتر را روشن می کند و دکمه ضبط را

فشار می دهد.

گ گ

گلن گولد در موضوع گلن گولد با گلن گولد مصاحبه می کند.

در طول صحنه بعدی گلن انگار که از روی پارتیتور کار می کند رهبری می کند.

گ گ

آقای گولد، این طور که من متوجه شده ام معروف است که شما - البته باید من رو ببخشید از اینکه بی پرده صحبت می کنم قربان - در مصاحبه هاتون خیلی سخت به حرف می آید؟

گ گ

واقعا؟ هیچ نمی دونستم.

گ گ

خوب، این از اون نوع شایعاتی است که ما رسانه ای ها از این منبع و اون منبع می گیریم، اما من فقط می خوام به شما اطمینان بدم که کاملاً آمده ام تا هر سوالی که به نظرتون خارج از موضوع است رو خط بزنم.

۳۴۶

گ گ

آه، من گمان نمی کنم موردی وجود داشته باشه که مذاکرات ما رو خدشه دار کنه.

گ گ

خوب پس، برای رفع هر گونه سوء تفاهمی، قربان، بگذارید صریحاً بپرسم: آیا جایی هست که بیرون خط قرمز باشه؟

گ گ

بدون شک هیچ موردی به نظرم نمی رسه - به غیر از موسیقی البته.

گ گ

خوب، آقای گولد نمی خوام دوباره برگردم سر حرف اولم. من متوجهم که شرکت شما در این مصاحبه هرگز در قراردادی منظور نشده، بلکه به فرایند دست دادن ممهور است.

گ گ اگر مجازی سخن بگیریم البته.

گ گ البته، و من اینطور فرض کرده‌ام که مقدار زیادی از این مصاحبه درباره مسائل مربوط به موسیقی باشد.

گ گ خوب، شما فکر می‌کنید که اهمیت داره؟ منظورم اینه که، فلسفه شخصی من از مصاحبه - که احتمالاً می‌دونید تا به حال تعداد زیادی مصاحبه رادیویی انجام داده‌ام - اینه که روشن‌گرترین پرده‌گشایی‌ها تنها به طور غیرمستقیم به رشته کاری مصاحبه شونده مربوط میشه.

گ گ مثلاً چی؟

گ گ خوب مثلاً در طول دورانی که مستندهای رادیویی تهیه می‌کردم با فقیهی درباره تکنولوژی مصاحبه کردم، با پژوهشگری در مورد ویلیام جیمز، و با اقتصاددانی درباره صلح‌طلبی، و با خانم خانه‌داری در مورد طمع در بازار هنر.

گ گ ولی قطعاً در کنارش با موسیقیدان‌ها هم درباره موسیقی مصاحبه کرده‌این؟

گ گ خوب بله، کردم، یک بار به منظور کمک تا بتونن پشت میکروفن آرام باشن. ولی صحبت کردن با مثلاً پابلو کاسال درباره مفهوم فیلم زایت گایست خیلی آموزنده‌تر است که البته به موسیقی هم نامربوط نیست.

گ گ بله، من هم می‌خواستم همین نکته رو اضافه کنم.

گ گ یا با لئوپولد استوکوفسکی درباره دورنمای سفرهای ماوراء زمینی که فکر می‌کنم موافق باشید و استنلی کوبریک، با این وجود کمی خارج از موضوع است.

گگ خوب، این البته مشکل ایجاد می‌کند، آقای گولد، بگذارید من پرسش رو به طور مثبت بیان کنم. آیا موضوعی هست که شما بخصوص مایل باشید درباره‌اش به بحث بنشینیم؟

گگ خوب، من خیلی بهش فکر نکرده‌ام، ولی، همین طوری در ذهنم، وضعیت سیاسی در لایرادور چگونه؟

گگ ما بالاخره باید بحث رو در زمینه هنر شروع کنیم.
گگ اوه قطعاً، شاید بتونیم مسئله حقوق بومیان رو به بحث بکشیم اونطور که در بخش مطالعات رشته قوم و موسیقی‌شناسی در پرینت بارو درباره‌اش تأمل شده.

گگ خوب، باید اعتراف کنم من یک خط حمله عادی تری، به اصطلاح، در سر داشتم، آقای گولد. چنانچه اطمینان دارم شما آگاهید که مسئله به طور مجازی اجباری در مورد کار شما بحث کنسرت در مقابل رسانه‌هاست، و من احساس می‌کنم که ما باید حداقل مختصراً به سراغش بریم.

گگ اوه خوب، من هیچ اعتراضی ندارم که چند پرسشی در اون زمینه مطرح کنید. تا جایی که من اطلاع دارم، در درجه اول به هر حال اخلاق در این موضوع مطرح است تا مسائل موسیقایی، پس بفرمایید.

گگ خوب، حرفتون درست است. سعی می‌کنم کوتاهش کنم و بعد شاید، بتونیم بریم سراغ موضوعی دیگه.

گگ بسیار عالی!
گگ خوب حالا، از شما نقل قول شده که درگیری شما با ضبط - اساساً در رسانه‌ها در واقع - نشان‌دهنده درگیری است با آینده.
گگ صحیح است.

گگ و علاوه بر این گفتید که، به عکس، تالار کنسرت، صحنه رسییتال، تالار اپرا، یا هر چیزی نشان دهنده گذشته است - شاید بعدی از گذشته خود شما به خصوص، و به کلامی کلی‌تر، گذشته موسیقی.

گگ درسته، با این وجود باید اذعان کنم که تنها ارتباط گذشته حرفه‌ای من با اپرا جدا از رویاهام، اندکی التهاب حنجره بود که در زمان اجرای فست

اشپیل هاوس در سالزبورگ دچارش شدم. چنان که می‌دونید، این عمارت کوران بسیار داره، و من -

بهره از وضعیت سلامتی تون در یک موقعیت بهتر صحبت کنیم، آقای گولد، ولی به نظر من می‌رسه که - و امیدوارم من رو ببخشید که می‌گم - که چیز فی‌نفسه خود محوری در این اظهارات شما وجود داره. هر چه باشه، شما شخصاً خواستید از صحنه کنار بکشید - چند سال پیش؟ و اذعان دارید که اغلب افرادی که هر گونه «خروج» ناگهانی از صحنه رو انتخاب کرده‌اند با این تصور به کار خود صحنه گذاشته‌اند که، هر چند با اکراه، اما آینده به نفع آنها خواهد بود؟

این طرز تفکر البته خیلی امیدوارکننده است، ولی باید در مورد استفاده از واژه «ناگهانی» اعتراضی بکنم. کاملاً صحیح است که من از چیزی که اعتقاد راسخ بهش داشتم بیرون جهیدم، چیزی که با توجه به وضعیت هنر، غوطه‌ور شدن به طور کامل در رسانه‌ها نشان‌دهنده یک رشد منطقی بود - من همچنان اطمینان دارم - ولی صادقانه بگم، هر چقدر ما بخواهیم معادلات گذشته - آینده را فرموله کنیم، علل اصلی چنین اعتقاداتی که قوی‌ترین انگیزه‌ها در پس چنین «خروج»‌هایی هستند، با استفاده از واژه خود شما، معمولاً به تفکری غیر ناگهانی مربوط می‌شند تا تلاشی برای حل سختی و ناراحتی در زمان حال.

مطمئن نیستم منظور شما رو فهمیده باشم، آقای گولد.

خوب، برای مثال، بگذارید به شما گوشزد کنم که قوی‌ترین انگیزه برای اختراع قرص مکیدنی یک گلودرده. البته، با ثبت این قرص، آزادانه می‌توان تصور کرد که این اختراع نشان‌دهنده آینده است و گلودرد نشان‌دهنده گذشته، ولی در حالی که ناراحتی همچنان وجود داره تردید دارم که بتوان چنین فکری کرد. لزومی به ذکر نیست، در مورد التهاب حنجره من در سالزبورگ، چنین دارویی -

ببخشید آقای گولد، به موقع خود از پیشامدهای ناگوارتان در سالزبورگ مطلع خواهیم شد، ولی من باید نکته مورد نظر رو کمی بسط بدم. آیا درست متوجه شدم که کناره‌گیری شما از صحنه کنسرت، و درگیری شما به دنبال آن در رسانه‌ها، بر پایه چیزی معادل - یک گلودرد - در موسیقی برانگیخته

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

Glenn Gould

EXTASIS



Glenn Gould

EXTASIS

Access Extasis' special features by pressing the MENU key on your DVD player's remote control.

- Chapter 1: Opening**
- Chapter 2: Multifaceted Genius**
- Chapter 3: Gifted Child**
- Chapter 4: Unique Performer**
- Chapter 5: Phenomenal Success**
- Chapter 6: Renaissance Man**
- Chapter 7: Global Influence**
- Chapter 8: Touching Ecstasy**
- Chapter 9: Screens of Isolation**
- Chapter 10: Interpretation and Re-creation**
- Chapter 11: Musical Experimentation**
- Chapter 12: Further Inward**
- Chapter 13: The Goldberg Variations**
- Chapter 14: Sudden End**
- Chapter 15: Reflections**
- Chapter 16: Credits**

251

KULTUR®

Visit our Website:

www.kultur.com

 Radio-Canada

DVD
VIDEO

Printed in U.S.A. D2822

شد؟

- گگ آیا شما اعتراض دارید؟
- گگ خوب، اگر صادقانه بخواید، در نظر من این عملی است از روی خودشیفتگی. و به عقیده من، کاملاً در تناقض است با گفته شما که اعتراضات اخلاقی نقش بزرگی در تصمیم تون بازی کرده.
- گگ من متوجه مغایرت این دو موضوع نمی شوم مگر اینکه، البته، در نظر شما ناراحتی، به خودی خود، از خواص مثبت به حساب بیاد.
- گگ نظرات من موضوع این مصاحبه نیست، آقای گولد، ولی با این وجود من به پرسش شما پاسخ میدم. ناراحتی، به خودی خود، مسئله نیست؛ من فقط باور دارم که هر هنرمند سزاوار شهرت باید آماده قربانی کردن آسایش شخصی اش بشه.
- گگ تا کجا؟
- گگ برای مصالح حفاظت از سنت های عالی تجربه موسیقایی / نمایشی، برای نگهداری مسئولیت های شرافتمندانه استادی هنرمند در ارتباط با مخاطبین خود.
- گگ شما احساس نمی کنید که حس ناراحتی، عدم آسایش، می تونه خردمندانه ترین رایزنی ها هم برای هنرمند و هم مخاطبین اش باشه؟
- گگ نه، من فقط احساس می کنم که شما، آقای گولد، یا هرگز به خودتون اجازه نداده اید لذت ببرید از -
- گگ ارضای غرور؟
- گگ می خواستم بگم، امتیاز و مزیت ارتباط با مخاطبین -
- گگ از پایه قدرت؟
- گگ از موقعیت صحنه که در اون حقیقت عربان انسانیت شما به نمایش گذاشته شده، دست نخورده و بی پیرایه.
- گگ آیا حداقل نمی تونم اجازه داشته باشم فریب تاکسیدوم را به نمایش بگذارم، شاید؟
- گگ آقای گولد، من احساس نمی کنم که ما باید اجازه بدیم این گفتگو در شوخی بی نمکی مضمحل بشه. مشخص است که شما هرگز لذات ارتباط یک به یک با شنونده رو نچشیده اید.

- گگ من همیشه فکر کرده‌ام که، به زبان مدیر برنامه‌ای، یک ارتباط ۲۸۰۰ به یک، ایده آل یک تالار کنسرت است.
- گگ من نمی‌خواهم با شما بحث آمار کنم، من سعی کرده‌ام در کمال صداقت پرسشی رو مطرح کنم و -
- گگ می‌تونم حرف بزنم؟
- گگ البته، من نخواستم از موضوع دور بشم، ولی تعصب دارم نسبت به -
- گگ فرا انسان بودن هنرمند؟
- گگ این حرف منصفانه نیست آقای گولد.
- گگ یا شاید نسبت به طرف گفتگو به عنوان اداره کننده گفتگوها؟
- گگ آقای گولد منظور تون اینه که شما قضاوت‌های هنرشناختی نمی‌کنید؟
- گگ نه، منظورم این نیست - هر چند دلم می‌خواست که این کار رو بکنم - چون گواه بر درجه‌ای از کمال معنوی بود که من بهش نرسیده‌ام.
- گگ گمان می‌کنم آقای گولد من ناگزیرم به علت در دست نبودن دلایل کافی شما را تبرئه کنم.
- گگ خیلی لطف می‌کنید.
- گگ - و با فرض بر اینکه شما دارید انگیزه‌هایتان رو مسئولانه و با دقت ارزیابی می‌کنید -
- گگ باید امتحان کرد.
- گگ - و با توجه به اون، چیزی که الان اعتراف کردید به شاخه‌های پر شمار مسیر این مصاحبه می‌افزاید، من اصلاً نمی‌دونم کدام راه رو دنبال کنم.
- گگ چرا مناسب‌ترین علامت رو انتخاب نکنیم، و من هم دنبالش رو می‌گیرم.
- گگ خوب، گمان می‌کنم مشخص‌ترین پرسش این است: اگر شما از قول دیگران قضاوت‌های هنر شناختی نمی‌کنید، پس دیگرانی که در مورد کار خود شما قضاوت هنرشناختی می‌کنند چطور؟
- گگ اوه، بعضی از بهترین دوستان منقد هستن، هر چند فکر نکنم هیچ دوست داشته باشم که به بیانوی من دست بزنن.
- گگ ولی چند دقیقه پیش، شما عبارت «کمال معنوی» را به وضعیتی ارتباط دادید که در اون قضاوت هنرشناختی معلق است.
- گگ من نخواستم این حس رو ایجاد کنم که این معلق بودن تنها ملاک برای

چنین وضعیت است.

این رو می فهمم. ولی آیا منصفانه است که بگیم که به عقیده شما ذهنیت منتقدانه لزوماً وضعیت اندیشه را به مخاطره می کشونه؟

خوب حالا، فکر می کنم جواب این مستلزم قضاوتی بسیار گستاخانه از سوی من است. همانطور که گفتم، بعضی از بهترین دوستان من -

- منقد هستن، می دونم، ولی شما دارید از پاسخ طفره می رید.

عمداً این کار رو نمی کنم، من فقط احساس می کنم که وقتی چنین وجوه برجسته ای در میان است نباید مسائل رو تعمیم داد و -

آقای گولد، به نظر من شما به هر دوی ما، همچنین که به شنوندگان ما، مدیوناید که پاسخ این پرسش رو بدید.

من مدیون ام؟

این اعتقاد من است، شاید باید پرسش رو تکرار کنم؟

نه لازم نیست.

پس شما احساس می کنید، در عمل، که منقد نشان دهنده گونه در حال انقراض اخلاقی است؟

خوب دیگه، واژه «در حال انقراض» این معنی ضمنی رو داره که -

- خواهش می کنم آقای گولد پرسش رو پاسخ بدید، شما این احساس رو دارید، مگر نه؟

خوب همونطور که قبلاً گفتم، من -

دارید، نه؟

(مکث) بله.

معلومه که دارید، و حالا هم مطمئنم که برای اعتراف احساس بهتری دارید. آم م م م م، در حال حاضر خیر.

به هر صورت، من دیگه فقط چند تا سؤال دیگه ازتون دارم که گمان می کنم بجایترین اش الآن این باشه که، شما به حرفه دیگه ای علاقه مندید؟

من خیلی وقت ها به این فکر کردم که شانسم رو در زندانی بودن امتحان کنم.

به نظر شما این یک حرفه است؟

شک ندارم، البته در شرایطی که کاملاً از اتهاماتی که بهم وارد آمده باشه

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

۳۵۴

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

گگ

بیگناه باشم.

گگ آقای گولد آیا هرگز کسی به شما گفته که ممکنه مبتلا به عقده میشکین باشید؟

گگ نه، و نمی‌تونم این کمپلیمان رو بپذیرم. من صرفاً هرگز دغدغه جهان غرب رو با آزادی درک نکردم. پس تا جایی که من می‌بینم آزادی حرکت فقط به جابجایی مربوط میشه، و آزادی بیان غالباً به خشونت کلامی که از لحاظ اجتماعی منع شده باشه، و بودن در حبس بهترین آزمون است برای جابجایی درونی و قدرت، که می‌تونه این امکان رو به شخص بده تا خلاقانه از حالت انسانی خارج شه.

گگ آقای گولد، حوصله من دیگه سر رفته، همه این عبارات در تناقض اند.

گگ من واقعاً چنین فکری نمی‌کنم. علاوه بر این من فکر می‌کنم یک نسل جوان‌تری هست از ما - شما حدود سن من رو دارید، نه؟ اینطور حدس می‌زنم.

گگ - یک نسل جوان‌تری که نباید این مفهوم در مبارزه باشه، که برایش واقعیت رقابت طلبی جزء گریزناپذیری از زندگی نیست، و نسلی که برنامه زندگی‌اش رو بدون هیچ هزینه برای این موضوع می‌ریزه.

گگ آیا سعی می‌کنید قضیه نوقبیلگی رو به من بقبولانید؟

گگ نه واقعاً نه، به گمان من اصلاً قبایل رقابت طلب ما رو به این ولبشو رسوندند، ولی همونطور که گفتم، من لایق لقب عقده میشکین نیستم.

گگ خوب، شما به شکسته نفسی مشهورید، آقای گولد، ولی چه چیز شما رو به این نتیجه می‌رسونه؟

گگ این واقعیت که به طور قطع من درخواست‌هایی از محافظینم خواهم داشت - درخواست‌هایی که یک روح به حق آزاد توان صرف‌نظر از اونها رو داره.

گگ مثل چی؟

گگ سلول باید به رنگ طوسی یک کشتی جنگی دکور بشه -

گگ فکر نمی‌کنم هیچ مشکل باشه.

گگ خوب، من شنیدم که مد جدید در رفرم کیفی با رنگ‌های اصلی سروکار داره.

- گگ او، متوجه شدم.
- گگ - و البته، می‌بایست نوعی تفهیم در مورد تهریه هوا انجام بشه. بنکه قبول نیست - همونطور که انگار قبلاً گفتم، من دچار التهاب حنجره هستم - و، با فرض اینکه از این سیستم تهریه استفاده میشه، تنظیم‌کننده رطوبت می‌بایست -
- گگ آقای گولد، از وقفه‌ای که در صحبت تون ایجاد می‌کنم مرا ببخشید ولی همین حالا به فکرم خطور کرد که از اونجایی که در چند موقعیت مختلف به این نکته اشاره کردید که شما تجربه ناگواری در فست اشپیل هاوس در سالزبورگ داشتید -
- گگ او، من نخواستم تجربه ناگواری تعبیر بشه. برعکس، التهاب حنجره من آنقدر بغرنج بود که من تونستم یک ماه کنسرت هام رو لغو کنم، به آلپ پناه ببرم، و در آرامش بخش‌ترین شرایط در انزوا به سر ببرم.
- گگ که اینطور. خوب حالا، من می‌تونم یک پیشنهاد بکنم؟
- گگ البته.
- گگ همونطور که می‌دونید فست اشپیل هاوس در ابتدا یک آکادمی سوارکاری بوده.
- گگ اوه کاملاً درسته؛ فراموش کرده بودم.
- گگ و البته پشت ساختمان رو به دامنه کوه است.
- گگ بله، کاملاً درست است.
- گگ و از آنجاکه شما مشخصاً فردی هستید شیفته نمادها - این رؤیای زندانی شما دقیقاً این است - به نظر من می‌رسه که فست اشپیل هاوس - فلسن رایت شوله - با موقعیت کافکاوارش در دامنه یک صخره، با خاطرات قدیمی مکدرکننده ذهن از سوارکاری، و به علاوه محل تولد آهنگسازی که شما به دفعات از کارهایش انتقاد کرده‌اید، یعنی از معیارهای نقادانه خود مایه گذاشته‌اید -
- گگ آه، ولی من در درجه اول اون‌ها رو به عنوان گواه بر زندگی لذت‌گرایانه به نقد کشیدم.
- گگ ممکنه چنین باشه. فست اشپیل هاوس، آقای گولد، جایی است که در اون مردی همچون شما، مردی در جستجوی شهادت، به اونجا باز می‌گرده.

شهادت؟ چی باعث شد همچین فکری بکنید؟

گگ

خواهش می‌کنم آقای گولد، سعی کنید بفهمید. هیچ راه معنی دار بهتری از این وجود نداره که بوآن در آن جسم رو به مجازات کشید، که گواه بر خروج روح و روان باشه، و بی تردید صحنه بردازی استعاری معنی دار که به رغم اون سبک زندگی بسته و دم کرده خود رو جبران می‌کنید، که از طریق اون تا با زندگی نامه شخصی تون جستجو برای شهادت را تعریف کنید، که مطمئنم بالاخره این کار را خواهید کرد.

گگ

ولی حرف من رو باور کنید؛ من اصلاً چنین خواسته‌ای در سر ندارم! چرا، من فکر می‌کنم باید به عقب برگردید، آقای گولد، باید یک بار دیگه خودتون رو در فست اسپیل هاوس قرار بدید؛ باید خود خواسته، حتی مشتاقانه خود را در معرض فتهقه‌هایی که اون صحنه رو لرزوند قرار بدید. چون فقط و فقط در اون زمان به نهایت شهیدی می‌شید که آشکارا تمنا می‌کنید.

گگ

خواهش می‌کنم اشتباه نکنید؛ من خیلی از توجه شما متأثر شدم. موضوع این است که من هنوز آماده نیستم.

گگ

گلن، خرسند از خود، ضبط صوت را خاموش می‌کند، وقت را روی کرونومتر واری می‌کند، زمان صرف شده را روی کاغذ می‌نویسد، نوشته و لیوان‌ها را روی میز کار می‌گذارد. گلن می‌چرخد، به جلوی صحنه می‌آید و رو به تماشاچیان می‌کند.

افسانه دیگری که باقی مانده، این است که من به نوعی حرفه‌ام رو به خطر انداخته‌ام با انتخاب اینکه خودم رو در درجه اول یک نویسنده و مجری کانادایی فرض کنم که اتفاقاً در اوقات فراغت پیانو می‌زنه. تا حدی همه موضوعاتی که من انتخاب کرده‌ام با انزوا در ارتباط بوده، حتی موضوعات موسیقایی. همانطور که قبلاً گفتم، انزوا تنها راه مطمئن خوشبختی انسان است و به همین علت من تصمیم گرفته‌ام در تورونتو زندگی کنم. کانادا به شدت برای من خوب بوده. شاید نوعی خیانت باشه که در کانادا زندگی نکنم و ضمناً همه کانادایی‌های عزیز با خشم و غضب برپا خواهند خاست با کوچک‌ترین اشاره به اینکه من چیزی جز الگوی آقای معقول محترم شسته رفته بوده‌ام.

گگ

گلن به سوی قفسه فلزی می رود، صفحه‌ای برمی‌گزیند، روی گرامافون می‌گذارد. صدای مورین فاستر را می‌شنویم که «خداوندا، بر من رحم کن» پاسیون سن ماتیوی باخ را می‌خواند گلن روی مبل می‌لمد. فقط دست‌های او را که رهبری می‌کند می‌بینیم. عاقبت دست‌ها پایین می‌افتد، گلن به خواب رفته - سپس - صدای گوش خراش تلفن گلن را از خواب می‌براند. بدون فکر گوش‌ی را برمی‌دارد، گوش می‌دهد.

گگ

بفرمایید، من گلن گولد هستم. (گوش می‌دهد، وحشت زده می‌نشیند) شما این شماره رو از کجا آوردین؟ (بسیار مضطرب) نه، امکان نداره من بتونم شما رو ملاقات کنم، متأسفم خانم، در قاموس من نیست که غریبه‌ها رو دیروقت شب بپذیرم، یا اصلاً هرگز بپذیرم. (با اضطراب بیشتر گوش می‌دهد) مطمئنم که شما صادق هستید، ولی فکر نمی‌کنم که من قادر باشم به شما کمکی بکنم. (گوش می‌دهد). خانم من گوش‌ی رو می‌گذارم.

گلن بسیار پریشان، گوش‌ی را می‌گذارد. به گرامافون می‌خورد و صفحه را برمی‌دارد و سپس را برمی‌دارد و شماره می‌گیرد.

۳۵۸

جسی، ببخشید دیروقت است. یک اتفاق خیلی وحشتناکی افتاد. به زنه، که خدا می‌دونه شماره من رو از کجا گیر آورده، الآن بهم زنگ زد. می‌دونم، من معمولاً بر نمی‌دارم، خواب بودم. من رو تهدید کرده که اگه نبینمش خودکشی می‌کنه. (گوش می‌کند) باید شماره اینجا رو عوض کنم. (گوش می‌کند و سپس گوش‌ی را می‌گذارد)

گگ

تلفن بلافاصله زنگ می‌زند. گلن روی گوش‌ی می‌پرد - گوش می‌دهد - صدای خود را به شخصیت پنهان خود تغییر می‌دهد، با صدایی شبیه به مارلون براندو با طرف حرف می‌زند.

اوهوم، ببینید خانوم، من هیچ نمدونم این یارو گولد کی کیه. ما همچی کسی اینجا نریم. می‌خوای بیای اینجا، بفرما، هر وقت خواستی بیا با هم به آبیج می‌زنیم. (گوش می‌دهد)

گگ

مکت طولانی - گلن کاملاً ناراضی از حقه خود گوش‌ی را می‌گذارد. به طرف حمام می‌رود، صدای شیر آب، با سر و روی خیس که زیر شیر آب گرفته باز می‌گردد. در صندلی کنار تلفن فرو می‌رود، گوش‌ی را برمی‌دارد و

شماره می‌گیرد.

گگ

(به سرعت) گلن هستم، همه چیز داره از دست من خارج میشه (مکت)
یه چیز عجیبی به دلم برات شده. فکر نکنم دیگه خیلی زنده بمونم.
(مکت طولانی) خیلی خسته‌ام. (مکت، آه) شب بخیر جسی.

گلن گوشی را می‌گذارد، بدون هیچ حرکت برای مدت طولانی می‌نشیند.
سپس صدایی غمبار، انگار از اتاق کنترل یا استودیوی ضبط یا در سر خود
گلن.

صدا

خیلی خوب گلن، ما برای ضبط آریای واریاسیون‌های گلدبرگ آماده‌ایم،
برداشت اول.

گلن به آرامی از جا برمی‌خیزد، به سری پیانو می‌رود و می‌نشیند، خمیده
بر روی کلیدها آریادا کاپوری واریاسیون‌های گلدبرگ را می‌نوازد. نور
ضعیف بر روی گلن. به مرور صور فلکی از پروژکتورهای امنی مکس
ظاهر می‌شود. بلافاصله تمام تئاتر از ستاره پر می‌شود. صدای نواختن
گلن هر چه بیشتر و بیشتر اثری می‌شود در حالی که او و تماشاچیان به
سوی عالم کیهان کشیده می‌شوند. در پایان آریا گلن به نرمی دست خود را
از روی کلیدها بلند می‌کند و روی زانو می‌گذارد. سرش به روی سینه
می‌افتد - نور روی گلن تحلیل می‌رود - مکت طولانی - ستاره‌ها همچنان
حرکت می‌کنند.

آن ان

چندین سال پیش سفینه وُیچر به اعماق فضا و فراتر از منظومه شمسی
فرستاده شد. در این سفینه یک صفحه گرامافون وجود دارد. بر روی این
صفحه فوگ و درآمدی از باخ ضبط شده که گلن گولد آن را می‌نوازد. با
توجه به روکش آلومینیومی آن و خلا پهناور فضا، احتمال می‌رود که این
صفحه یک میلیارد سال باقی بماند - دیرزمانی پس از نابودی ما.
تاریکی.